

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

یونس نگاه
۲۹ جولای ۲۰۲۱



یونس نگاه

چند صحنه از زندگی و مرگ فضل محمد، خاشه خوان



ای مظلوم ترین مظلومان

صحنه یک

یکی از روزهای ماه اپریل ۲۰۲۱ است. خاشه در خانه گلیاش نشسته چای می نوشد. یادش می آید که از دکانداران قرضدار است، خانمش دی شب گفته بود که آرد رو به خلاصی ست، و بوت دختر هشت ساله اش پاره شده.

سه ماه است که معاش خاشه حواله نشده است. لنگی سیاهش را از تاقچه گرفته به‌راه می‌افتد. هنگام برآمدن و بوت پوشیدن، لنگی را به سرش می‌پیچد و بی‌آن‌که به فرد خاصی خطاب کند، می‌گوید "من رفتم. شنیده‌ام که معاش ما حواله شده. بروم قومندانی، احوال بگیرم." از کسی‌ها و نی نمی‌شنود. می‌رود.

صحنه دو

شام همان روز، خاشه به یک چای‌خانه کنار سرک وارد می‌شود. آشنایش با لبان پر از خنده او را استقبال می‌کنند. یکی می‌پرسد: خاشه چه حال داری؟

خاشه لنگی‌اش را از سر کشیده به چوکی کنار دستش می‌کوبد و با چهره‌ی برافروخته می‌گوید: حال ندارم.

یکی از حاضران: چرا، چی شده خاشه؟

خاشه: برادر، ببین این چگونه شهری‌ست؟ امروز به قومندانی رفته بودم که تتخواهم را بگیرم. تتخواه حواله نشده بود، دست خالی پیاده به سوی خانه راه افتادم. در راه یک موترسایکل سوار نزدیک شده پرسید که خاشه کجا می‌روی؟ گفتم تا همین دوراهی می‌روم. گفت بیا بالا شو. من هم قنوجوغه شده راه افتادیم. وقتی راه افتادیم، نفر دومی که صورتش را با دستمال چریکی پیچانده بود گوشی‌اش را کشیده به جایی زنگ زده گفت که ما به طرف دوراهی می‌رویم. در دو راهی وقتی رسیدیم، یک موترسایکل سوار دیگر به ما نزدیک شد و به‌سویم فیر کرد.

از میان حاضران کسی می‌پرسد: خدا این‌ها را لعنت کند. باز چه شد خاشه؟

خاشه دستاراش را از روی چوکی برداشته باز کرده می‌گوید: ببینید! ها، ببینید! سوراخ‌های لنگی‌ام را می‌بینید؟

حاضران: وای! لنگی‌ات سوراخ سوراخ شده است!

خاشه: ها، ببینید، این‌جا را!

خاشه لنگی‌اش را کناری رها کرده می‌گوید: بلاگی مادرش سوخت و بند شد. بلاگی مه ده فلان مادرش بند شده بود! (خنده حاضران)

خاشه دست راستش را روی دست چپ گذاشته حرکت کسی را که تلاش دارد مرمی بند افتاده در تنفگچه را بکشد، تقلید می‌کند و می‌گوید: من فرار می‌کردم و او بلاگی مرا از فلان مادرش این‌طوری می‌کشید! (خنده حاضران)

یکی از حاضران: خاشه تو را کسی کشته نمی‌تواند. آخر تو از مرگت هم یک فکاهی خواهی ساخت. (خاشه و همه حاضران می‌خندند).

خاشه دوباره لحن جدی می‌گیرد و می‌گوید: "الله مرا نگه داشت، او از دل من خبر دارد. او مالک است. او مرا پیدا کرده و او مرا پناه می‌دهد." او با خشم فریاد می‌کشد: "حال که مجبورم کرده‌اید، ای بی‌ناموس‌ها، آدمکش‌ها، مادرفلان‌ها، می‌گویم هرکسی که نامش طالب و ملا است بی‌ناموس است، مرده‌گاو است، آی مه زن و مادر هرچه ملا و طالب است!" (حاضران می‌خندند)

خاشه ادامه می‌دهد: ملا و طالب، اما نه آنهایی که مسؤول نکاح هستند، مسؤول اذان هستند، مسؤول مسجد هستند، مسؤول رسیدگی به جنازه و فاتحه هستند، مسؤول درس کودکان در مسجد هستند.

یکی از حاضران: پس کدام ملا و طالب؟ نوکران پنجاب را می‌گوئی؟

خاشه: پنجاب را نمی‌گویم... این مادر فلان‌های خود ما را می‌گویم. پنجابی باشرف‌تر ازین‌هاست. همین‌هایی را می‌گویم که من الله توفیق گفته مردم را می‌کشند، پل و سرک را ویران می‌کنند! بسم‌الله گفته دزدی می‌کنند! الحمدالله گفته نان و زندگی مردم را می‌گیرند. های مادر طالب را، زن طالب را، ملانی را که به گوش طالب اذان داده، های خرد و کلان طالب را!

خاشه که با دشنام‌های رکیک دلش را کمی خالی کرده به شیوه هنرمندی که به حاضران احترام می‌کند، دست راستش را باز کرده آهسته به سمت سینه‌اش می‌کشد و قامتش را از کمر خم کرده فریاد می‌زند: والسلام من الله. مادر ملاعمر را خاشه فلان کند!

(حاضران می‌خندند)

صحنه سه

در گوشه‌ای از شهر قندهار، میان باغ‌ها، جمعی از طالبان جوان و نوجوان می‌خندند و خاشه را که دستانش به پشت بسته است، به سمت موتر خاکستری رنگ می‌برند. خاشه با گذشتن از میان طالبان طنز و کنایه پرانده، طالبان را می‌خنداند. در داخل موتر طالب جوانی نشسته و منتظر آوردن خاشه است. او در موبایلش اخبار و گزارش‌های پیشروی طالبان را تعقیب می‌کند و از منطقه خود به فرماندهان بالاتر پیامک ارسال می‌کند. خاشه را به داخل موتر راهنمایی می‌کنند. او با دستان بسته، کمی با زحمت، قد بلند و لاغرش را جابه جا می‌کند. درین هنگام، خاشه هنوز به‌جایش نه نشسته است که از دروازه دیگر موتر طالب قراردادی صدا می‌زند: خاشه کجا فرار کرده بودی؟

خاشه مصروف جابه جا کردن خود است و در میان همه و خنده طالبان متوجه سخن او نمی‌شود. طالب قراردادی با لحن تفریحی و شاد می‌پرسد: ها خاشه! تو را از کجا گرفتار کردند؟ خاشه: در خانه بودم.

طالب قراردادی: در خانه چه می‌کردی ناجوان؟ (لحن طالب شوخی‌آمیز است)

خاشه: خُب، عید بود. همه ناگهان رفتند. بروت‌های‌شان به فلان‌شان افتاده، گم شدند ...

سخنان طنزآلود خاشه تمام نشده، طالب رسمی که چادری روی سرش گذاشته و مصروف تیلفونش است، با سیلی دو بار به‌روی خاشه کوبیده می‌گوید: چُپ شو، دیوس! (دشنام‌های طالبان مدرسه‌ای چوکاتی و محدود است).

طالب قراردادی که کنار دروازه مقابل موتر ایستاده مصروف تماشای خاشه است، لحن شوخی‌آمیزش را به پیروی از طالب رسمی تغییر داده می‌گوید: خبیث!

طالب رسمی می‌گوید: ببرید او را دار زده به دشت بیندازید!

طالب قراردادی تکرار می‌کند: دار بزنید، دار بزنید. این‌طور ره‌ایش نکنید، این خبیث را!

طالبان حشری با شنیدن خشم طالب رسمی کمی سرد می‌شوند، ولی بعد از چند ثانیه دوباره هلهله و شوخی را از سر می‌گیرند. آنان دور موتر خاشه جمع شده از هرسو عکس و ویدیو می‌گیرند. باهم خنده می‌کنند. آنان مخاطبان پی‌گیر خاشه در فضای مجازی بوده‌اند و از طنزهای او بسیار خاطره دارند. ازبزو، ناخواسته لبان‌شان به لبخند باز می‌شود و با هم‌دیگر چیزی گفته هر هر می‌خندند. کنار بازوی چپ خاشه در موتر، یکی از آن طالبان عادی و حشری نشسته است. سیلی و خشم طالب رسمی او را متحیر ساخته و خنده بر لبانش قفل شده است. همان‌طور با لبان گشوده و دندان‌های عریان خود را جابه جا کرده به صورت خاشه و به دستان طالب رسمی می‌بیند.

طالب رسمی مصروف موبایلش می‌شود و فضا دوباره آرام می‌گیرد. یکی از طالبان از پشت شیشه موتر با موبایلش ویدیوی خاشه را می‌گیرد و با خنده می‌گوید: این خاشه است!

با شنیدن خنده او و هلهله دیگر طالبان حشری، آن طالب قراردادی دوباره لحنش نرم می‌شود و خندیده صدا می‌زند: خاشه!

خاشه دیگر ساکت شده و آرام در جایش نشسته به طالبان اطرافش نگاه می‌کند. طالب رسمی از شورواشور اطرافش، خنده و مزاح طالبان با خاشه، ناراحت است و داد می‌زند: های، بی‌روبار جور نکنید!

یکی از طالبان حشری بدون توجه به اعتراض طالب رسمی صدا می‌زند: ویدیویش را بگیرید، خاشه است خاشه! (همهمه و خنده طالبان)

طالب رسمی این بار با صدای بلندتر صدا می‌زند: هییی! این چی بیروبار جور شد. هله بیا موتر را حرکت بده!

طالب قراردادی با لحن آرام و تقریحی می‌گوید: بیاید، بیاید!

طالبان حشری خنده می‌کنند و خاشه خاشه گفته دور می‌شوند. موتر راه می‌افتد.

صحنه چهار

عکس و ویدیوی خاشه در رسانه‌های مجازی افغانستان دست به دست می‌شود. یکی می‌نویسد: خاشه! آن سیلی تنها به‌صورت تو نی بلکه به‌صورت کل ملت افغانستان کوبیده شد!

جسد خاشه در داله موتر سراچه گذاشته شده، و نمی‌تواند برخیزد. اگر بر می‌خاست با همان لحن تلخ دهاتی‌اش می‌گفت: فلانم به فلان مادر ملت‌تان! سیلی را چی می‌کنید، مرا کشته اند بی‌ناموس‌ها! می‌فهمید، مرا کشته‌اند، مادر فلان شده‌ها خبر دارید؟

کنار جسد خاشه، در داله سراچه خانمش همراه با سه کودک هشت ساله، پنج ساله و سه ساله نشسته‌اند. تن خاشه پیدا نیست. گفتش از یکجا سرخ است و باقی همه سفید. کنار آن لکه سرخ، گرهی در آخر کفن زده شده است. کسی در دنیای مجازی نوشته می‌کند که "خاشه از کشتن نبود! خاشه مظلوم، و طنزگوی بی‌غرض بود." خاشه اما نفس ندارد و سخنان بسیاری در دل خونینش گره خورده است، و رنه می‌گفت: "او بی‌ناموس‌های مادر فلان شده، خاشه چرا از کشتن نباشد؟ چرا طنزگوی بی‌غرض باشد؟ خاشه مگر علیه طالب تفنگ به دوش نکرده بود؟ خاشه مگر ملا عمر و تمام طالبانش را صدها بار از کون سگ نکشیده بود؟ وقتی دهقان، شاگرد مکتب، معلم، کراچی‌وان و سرباز را طالب بکشد، خاشه را چرا نکشد؟ چرا برای شما بچه‌های خر مادر فلان شده کشته شدن من اتفاق عجیب است؟ مگر طالب تازه خاشه‌کش شده است؟"

کودک هشت ساله خاشه پاهای لچ دارد. او چادر سیاه برسر گذاشته، زنجش را به زانو تکیه داده و کنار گره خونین کفن پدر نشسته است. دختر سه ساله‌اش کنار کمر کفن پدر نشسته، موهای کودکانه‌اش پریشان است و دستش را روی کفن گذاشته آرام به عابران نگاه می‌کند. سمت دیگر کفن هیکل همسر خاشه در درون چادری گم است و کنارش کودکی خوابیده با دستان کوچکش بازی می‌کند!

در رسانه‌ها، بازی با نام، تصویر و مرگ خاشه جریان دارد. یکی نوشته است "خاشه مشکل روانی داشت!" خاشه دیگر از زبان‌بازی باز مانده است و رنه برخاسته می‌گفت: "دیوانه پدرتان! دیوانه مادرتان! من دیوانه نبودم. دیوانه شمائید که فقط آه و ناله بلدید. دیوانه شمائید که از آوازه طالبان می‌گریزید، نه من که روبه روی دوربین ایستاده گفتم ای هرچه طالب و ملا است! ای فلانم به فلان ملا عمر و هرچه ملای آدمکش و سیاست‌باز است! وقتی آمدند نیز ایستادم و به‌روی‌شان خندیدم."

در دوسوی داله سراچه دو مرد غمگین ایستاده‌اند. به جسد خاشه، هیکل همسر و صورت کودکان او نگاه نمی‌توانند. مقامات بلندپایه سیاسی و دولتی همه مصروف تماشای چهره آن کودکان و جسد پر خون خاشه‌اند. آنان به طالبان لعنت می‌فرستند. خاشه دیگر از لعن و نفرین باز مانده است و رنه به تمام کسانی که معاش او را حواله نمی‌کردند، پول‌های انکشافی شهرش را بین خود تقسیم می‌کردند، ملا عمر و چوپه‌هایش را تحریک طالبان گفته دعوت به دوستی می‌کردند و هنوز از آنان انتظار برخورد بشردوستانه دارند، هرچه دشنام تر و خشک داشت به زبان می‌آورد.

یک تبصره

خاشه اگر روحش تجسم می‌یافت، کنار یک آدم جامعه‌شناس می‌نشست و می‌گفت: بچه وطن، به این مردم بگو که من درس نخوانده بودم. ذخیره لغاتم محدود به شنیدگی‌ها و دیدگی‌های شهر جنگ‌زده‌ام بود. کاش یکی می‌بود و مرا به زبان دانشگاه و رسانه ترجمه می‌کرد.

جامعه‌شناس می‌گفت: بگو من ترجمه می‌کنم.

خاشه می‌گفت: زن و مادر هرچه ملا و طالب را، اما نه آن ملائی که مسؤول مسجد است، مسؤول نکاح است، مسؤول مرگ و فاتحه مردم است!

جامعه‌شناس ترجمه می‌کرد: ما جامعه دمکرات و سکیولار می‌خواهیم. کار به اهل کار سپرده شود. دین و سیاست باهم خلط نگرند. ملا باید به امور دینی مردم رسیدگی کند و بازیچه سیاست نشود.

خاشه می‌گفت: آفرین بچه وطن. بگو، رفتم معاشم حواله نشده بود.

جامعه‌شناس ترجمه می‌کرد: دولت فاسد است. در زندگی خاشه، دولتی‌ها و مقامات زورگوی او را بسیار بیشتر از آن سبیلی طالب اذیت کرده بودند. این اداره جمهوری نیست، اداره ناسالم و غیرمردمی است که با فسادپیشگی، مردم‌آزاری، تفرقه‌اندازی، تنبلی، بی‌برنامگی و دزدی جان خاشه و هزاران جان دیگر را چون گوشت مردار پیش گرگان طالب انداخته است.

خاشه می‌گفت: والسلام من الله مادر ملاعمر را خاشه فلان کند!

جامعه‌شناس می‌گفت: از عبارات مذهبی و آیات قرآن ابزار سیاست و مردم‌کشی نسازید تا مردم از شما و کلامی را که به‌زبان می‌آورید نفرت نکنند. دین را ابزار نسازید.

خاشه می‌گفت: دولتی‌هایش هم هم‌تو!

جامعه‌شناس می‌گفت: خودشان می‌فهمند. حاجت به ترجمه نیست.

روح خاشه رفته آرام می‌گرفت و مردم درک بهتری از خاشه‌های خود پیدا می‌کردند.